

نمایشنامه معلم نیمه شعبان

قصه گو : یکی بود یکی نبود توی این دنیای بزرگ و رنگارنگ و جور و جور توی یک شهر بزرگ مدرسه ای بود . توی اون کلاسی بود چند تا شاگرد و آقا معلمی خوب و مهربان دانا و آگاه صمیمی و دلسوز .

حاضر غایب آقا معلم

ناصر محبی حاضر

حسن وفایی حاضر

خسرو اختری حاضر

فرهاد کیهانی حاضر

قصه گو : آقای معلم به خاطر علم زیادی که داشت همه چیز را میدونست همه شاگردان را خوب میشناخت از حال همشون خبر داشت به همه سوالات جواب میداد هر کس هر چی میخواست براش فراهم میکرد برای آنها که از کلاس عقب بودند صبوری میکرد با کمال خشنودی و آرامش به آنها کمک میکرد تا خودشان را به کلاس برسانند و آنها را که خوب پیش میرفتند به خوبی اداره میکرد. دوست داشت همه بچه ها حسابی درس بخوندند پیشرفت کنند قبول بشند و به کلاسهای بالاتر بروند او سعی و تلاش خود را در این کار میکرد از هیچ چیزی دریغ نداشت او حتی توی خونه هم که بود به فکر مدرسه و بچه ها بود همیشه براشون دعا میکرد علاوه بر آنکه معلم درسی بچه ها بود معلم اخلاقشان هم بود او خیلی بچه ها رو دوست داشت خیلی زیاد شاید از خودشان هم بیشتر از هر فرصتی استفاده میکرد که بچه ها رو آگاه کنه مثلا روز اول ،

آقا معلم : بچه ها امروز میخواهم یک بحث اساسی داشته باشیم ببینید بچه ها یک سوال از شما میکنم خوب فکر کنید وبعد جواب مرا بگویید ما اصلا دین را قبول داریم یا نه؟

ناصر : بله آقا داریم

فرهاد : نه آقا قبول نداریم

حسن: شک داریم آقا خودمان هم نمیدانیم

خسرو: چی؟ چی؟ دین دیگه چیه؟ ما که قبول نداریم او رو ...

آقا معلم : خب ما اگر شک داریم یا قبول نداریم که کار یک کار بنیادی است به صرف گفتن دیگران نمیتوانیم قبول داشته باشیم. اولاً اصول و پایه های دین که توحید و معاد و نبوت و عدل و امامت، باشد را باید تحقیق کنیم.

ایا تا حالا شده که در یک بیابان گیر کنید هیچ راه به جایی نداشته باشید، یکه و تنها راه نجاتی را نیابید.

بیابان تاریک و پروحشت و پر جانور خوفناک آنجا که امیدتان از همه چیز قطع میشود یک امید در دلتان زنده است و هیچ وقت قطع نمیشود. آن امید خداست که در دل انسان همیشه زنده است و ما معتقد به ان خداییم اینجا خدا را وجدان کردیم و در دل به او ایمان آوردیم،حالا باید تسلیم شویم، تسلیم محض اوامر و نواهی الهی.

در مرحله اول که مرحله قبول است هیچ اجباری نیست ولی وقتی که فهمیدید و به شما ثابت شد و ایمان آوردید دیگر جای شک و تردید نیست. واجبات دین به صورت یک واجب مقدس و محترم باید انجام بگیرد. مثلاً ببینید کسانی که خارج از کشور رفته اند دیده اند که آنها هر یک شنبه به کلیسا میروند و اعمال دینی و

مذهبی را در کمال تقدس و احترام انجام میدهند ولی اگر ما بخواهیم امثال این کارها را بکنیم مسخره میشویم و به ما عقب افتاده میگویند.

خسرو: تازه آقا منگل هم میگویند و مسخره بازی میکنند و ادامه میدهد که بچه ها ما چرا جواب سلام این بیچاره را نمیدهید اشاره به شصت پایش که از سوراخ جوراب درآمده میکند

فرهاد: از جا بلند میشود و طرف شصت پا خم میشود و سلام و علیک گرمی با شصت پای خسرو میکند و مینشیند و بچه ها هم میخندند

قصه گو: بله این هم از بچه های کلاس آنقدر بچه های نادان و ناسپاس و بیخبر نا پخته ، حتما از این نوع آدمها زیاد دیده اید آدمهای غافل آدمهایی که دل به دنیا بسته اند آدمهایی که طمع دارند و حسودند منکرند ریاست طلبند بخیل و ...

بعضی از بچه ها هم که شورش و را درآورده بودند مخصوصا کاری میکردند که آقا معلم را ناراحت کنند آزارش بدهند دلش را بشکنند وای وای زمانی که معلم درس میداد توی سرو کله هم میزدند سر و صدا میکردند ماش به پس سر هم میزدند و وقتی که معلم شروع به پند و اندرز میکرد مسخره بازی میکردند ببینید: (اینجا بچه ها باید کارهایی که قصه گو شرح میدهد تا آنجایی که میشود انجام دهند و حسابی کلاس را شلوغ کنند)

روز دوم: آقا معلم : بچه ها توی خیابانها این خطوط برق را دیده اید ؟

خسرو : اقا اجازه همانها که کلاغ رویشان مینشیند؟

حسن : آقا چرا برق آنها را نمیگیرد؟

فرهاد : چونکه آنها سیاه هستند

حسن: نه بیچاره برق که به سفید و سیاه کاری نداره

خسرو: پس چونکه نوک دارند ادا درمی آورد و شروع به قار قار میکند

آقا معلم : بچه ها گوش کنید اصلا موضوع اینها نیست ببینید وقتی که برق در نیروگاه تولید میشود چهارصد

هزار ولت است آیا ما از این برق قوی میتوانیم استفاده کنیم و مثلا لامپ را با آن روشن کنیم ؟

ناصر : نه آقا اصلا نمیشود و لامپ میترکد

خسرو: چرا اقا یک لامپ بزرگ (دستهایش را بازی میکند و بزرگی لامپ را نشان میدهد) را روشن میکند بچه

ها میزنند زیر خنده

آقا معلم : پس باید آن نیروی زیاد کم شود سر راه این برق ترانس میگذارند که به دویست و سی هزار ولت

تبدیل شود و باز آن را به شصت و سه هزار ولت و دوباره به بیست هزار و خلاصه در مرحله آخر به دویست

و بیست ولت منزل تبدیل میشود.

فرهاد(با تعجب): آقا مگه کلاس برق داریم که این چیزها را میگویید

آقا معلم : نه بچه ها مثال زدم برای آنکه ببینید هر کس آن قدرت و توانایی را ندارد که مستقیم خدا به او

فرمان دهد و وحی برساند بلکه خدا کسانی را قرار داده است که مجموعه دین مورد رضایت را به او یاد داده

که آنها را به مردم برسانند. ما وقتی تسلیم خدا شویم و اسلام آوردیم و مومن شدیم باید نبوت را هم بپذیریم و

در مقابل آن تسلیم شویم

حسن: آقا نبوت چیست؟

خسرو: ای خاک عالم که نمیدانی خوب یک قنادی توی هفت حوض است که اسمش نبوت است

حسن: آهان همان که بستی های خوبی داره؟ خاک بر سر خودت

فرهاد: آقا ما بریم آب بخوریم تازه یک کاردیگه هم داریم

ناصر: بچه ها گوش کنید اقا چی میگه برای شما داره درس میده بی ادب ها همش مسخره بازی میکنید که

چی؟

خسرو به او دهن کجی میکند و با دفتر توی سرش میزند

آقا معلم: آنچه نبی خدا آورده، قرآن، نگهدارنده و تبیین کننده و توضیح دهنده میخواهد. ابتدا خود رسول خدا دین را برای مردم بیان کردند سپس جانشین های پیامبر که معصوم بودند، به امامت رسیدند تا مردم را راهنما باشند.

آنها حجت های خدا بر روی زمین هستند و اینو بدونین که زمین هیچ وقت از حجت خدا خالی نمیشود در حال حاضر حجت خدا غایب است، ولی او بر ما آگاه است، مانند پدر دلسوز، آقا صاحب الزمان ما را دوست دارند، خودشان گفته اند که ما همیشه به یاد شما هستیم شما هم برای فرج ما دعا کنید و اکثر الدعای به تعجیل الفرج.

بچه های من، آقا مثل خورشید پس ابر هستند، ما او را نمیبینیم ولی از همه نعمتهای وجودش استفاده میکنیم
بچه ها او را دوست داشته باشید و همیشه از او کمک بخواهید، آقا مادرشان را خیلی دوست دارند او را به
مادرشان قسم بدهیم و ازشان بخواهیم که دستتان را بگیرد و راهنماییتان کند.

قصه گو: بچه ها کم کم خیلی چیز ها یاد میگرفتند اونها فهمیدند که توحید چیست نبوت یعنی چه امامت یعنی
چه و یک روز دیگر معلم مهربان برای اونها از عدل و معاد گفت نگاه کنید

ناصر: آقا این درسته که جزای همه کارهای ما در همین دنیاست یا روز قیامت و دنیای آخرت هم هست؟

فرهاد: با این سوالات خود شیرینی نکن بابا حوصله امون سر رفت

حسن: میخواد بگه ما هم بله

خسرو: امل بیچاره روز قیامت چیه دیگه کی از اون دنیا اومده؟ همه این حرفها بیخود است اصلا دلیل بودن
روز قیامت چیست

آقا معلم : یکی از دلایل عدل خدا معاد است، معاد یعنی بازگشت، انسان در این دنیا کارهای خوب بد بسیاری
میکند مثلاً هیتلر که قاتل هزاران نفر است یا کسی که بمب اتمی را ساخته و یا خلبانی که آنرا پرتاب کرده این
هارا چه طوری میتوان مجازات کرد؟ چگونه مجازاتی با کشتن هزاران نفر برابری میکند؟

خسرو: آقا اول باید دارشان زد بعد تیر بارانشان کرد بعد خفه شان کرد

حسن : |||| بسه دیگه چه قدر حرف میزنید اخه مگه میشه یک نفر رو چند بار کشت؟

خسرو: چرا نمیشه ؟ خوبم میشه تا چشمت در بیاد و دوباره شکلک در میاورد

ناصر: آخر چه طور ادم مرده پوسیده دوباره زنده میشود؟

آقا معلم : بله عزیزم چرا نمیشود؟ همان طور که خداوند از یک سلول، انسانی مثل ما خلق کرده، روز قیامت هم میتواند ما را زنده کند. از اول چه کسی ماها رو به وجود آورد؟ همونی که از اول ما را خلق کرد پس از مرگ دوباره ماها را زنده می کنه.

با پذیرفتن عدل الهی لاجرم باید معادی باشد بازگشتی باشد که نتیجه کامل اعمال در انجا به انسان داده شود، تو این دنیا کسی که هزار نفر را کشته باشه نمی شه هزار بار کشت، ولی در قیامت اون فرد قاتل به سزای کامل جنایت هاش می رسه. بچه ها ما در این دنیا مرتب در حال امتحان هستیم خدا مارا افریده که امتحان کند و ببیند کی کار درست انجام میده؟ و به ما اختیار و قدرت داده که کار درست انجام دهیم یا غلط.

خسرو: آقا ترو خدا انقدر حرف امتحان نزنید دل اشوبه گرفتم اصلا داره حاله به هم میخوره

فرهاد: راست میگی بابا حالا امتحان چی هست فیزیک یا شیمی...

آقا ناراحت (بچه ها همه ساکت و حالت ادمی که دارد به خود میاید) بچه ها دیگه شورشو در آوردید واقعا که در خوابید خواب غفلت کاشکی خواب واقعی بود شما خودتان را به خواب زدید کسی که خواب است هر چه

هم که خواب عمیق باشد میشود او را بیدار کرد ولی کسی که خودش را به خواب زده هرگز بیدار نمیشود شما خودتان میخواهید که ندانید، انگشت توی گوشتان کردید تا نشنوید، تصمیم گرفتید و با اختیار انتخاب جهل را برگزینید بدانید که هر چه میکنید به خودتان میکنید

قصه گو: فردای آن روز همه حاضر بودند جز آقا معلم. غیبت معلم اول زیاد به چشم نمیخورد اما بعد از همه شیطونی ها و ... کم کم حوصله شان سر رفت. تا حتی خسرو بعد از چند دقیقه با ناصر شروع به صحبت کرد. واقعا حوصله مان سر رفت چه قدر جای آقای معلم خالیه

فرهاد گفت راست میگویی من هم حوصله ام سر رفت

حسن گفت اصلا کاشکی آقا معلم بود اگر دعوامون هم میکرد ناراحت نمیشدیم

ناصر: دیدید حالا اون موقعی که بود به حرفهای او گوش نمیکردیم حالا پشیمانی چه فایده ای دارد

خسرو گفت مثل این که این دفعه را راست میگویی. همه به خسرو چشم غره میروند

خسرو: خب چه خبرتونه موقع شیطونی از خدا میخوانین شیطونی کنین و بخندین حالا که همتون توی تله گیر کرده یقه منو گرفتین اصلا مگه من مجبور تون کردم به حرف من گوش کنید خودتون از خدا میخواستین که از درس و معلم فرار کنید البته من هم همینو میخوام

حسن: خیلی بد شد خیلی از این بد تر نمیشد وبه طرف ناصر برمیگردد و خطاب به او میگوید تو از همه ما بهتر به درسها گوش میکردی و علمت هم بیشتر از ماست و از ما بیشتر میدانی بگو بینم که باید چه کار کنیم

ناصر: راستشو بخواین من هم خیلی فکر کردم و یک راه چاره هم به فکرم رسید ولی تا شما خودتان نمیخواستین فایده ای نداشت که بهتون بگم بچه ها من یک نامه به اقا معلم نوشتم گوش کنید

بچه ها: پس بیا اینجا وایستا بخون تا خوب بشنویم

با سلام خدمت آقا معلم :

آقا ما شاگردان کلاس شما میخواستیم یک نامه بنویسیم و از شما خواهش کنیم که برگردید چون همگی پشیمان هستیم اما قبل از نوشتن نامه به یاد قضیه ای افتادیم که بدتر داغ دلما را تازه کرد . نبودن شما جای خالی شما و دلتنگی ما برای شما مارا به یاد غصه بزرگ خود شما انداخت حالا میفهمیم که چرا این قدر دلتان برای حضرت ولی عصر میسوزد حالا میفهمیم که چه طور غیبت آن حضرت شما را آزار میدهد ما نمیدانیم که شما الان در چه حالی هستید . اگر دلتان از این میسوزد که ما نافرمانیم و به خاطر بدیهایمان مجبور شده اید مارا ترک کنید حتما دل امام زمان هم از اینکه همه آدمها نافرمانی میکنند گناه میکنند او را یاری نمیکند و باعث طولانی شدن غیبتش میشوند میسوزد و این غصه از غصه ما بزرگتر است پس ما برای شما نامه نمینویسیم که ما را ببخشید و به کلاس باز گردید بلکه نامه ای به صاحب و آقای شما صاحب ما صاحب العصر والزمان مینویسیم .

السلام علیک یا بقیه الله

ما بچه شیعه های شما بابت همه گناهها ، ندانم کاری ها ، خطاها و کفران نعمت ها از شما غذر می‌خواهیم یا بقیه الله . ما قدر شما را ندانسته ایم که اگر قدر شما را میدانستیم و گوش به فرمان شما بودیم این قدر غیبت طولانی نمی شد و ظهور مبارکتان به تأخیر می‌افتاد ولی ما با خودخواهی هایمان با پیروی کردن از خواهش های نفسانی از وجود شما استفاده نکرده ایم احترام شما را نگه نداشتیم و دل شما را سوزانده ایم اشک شما را در آورده ایم، ولی شنیده ایم که شما برای شیعیان گنهکارتان دعا فرموده اید، برای ما گنهکاران استغفار فرموده اید و از خدا خواسته اید که شیعیان شما و گنهکاران شمارا در جهنم قرار ندهد.

آقا با این که شما خود غایب نشده اید و این ما هستیم که شما را وادار به غیبت نموده ایم باز این قدر به فکر مان هستید فراموشمان نمیکنید برایمان استغفار میفرمایید، بله ما بدیم و شما آقای مهربان و دلسوز ما هستید حالا میفهمیم که چه قدر بد کرده ایم به دنبال خوشی های ظاهری خنده های بچه گانه، زندگی کردن پوچ بی حاصل بوده ایم چون ما کفران نعمت وجود شما را میکنیم ، لذا نمیتوانیم از شما خوب بهره ببریم به جای آنکه به شما دل بدهیم به بیگانه دل داده ایم . به جای آنکه دست به دامن بشویم دست به شیطان داده ایم .

بله آقا درست است که ما بدیم و ناسپاس ولی شما بزرگوارید اگر ما قدر شما را نمیدانیم شما که جهالت ما را میدانید . یا امام زمان ما بیچاره ایم ، درمانده ایم، سرگردانیم مانند کسانی که در بیابان گم شده اند و هر کدام از یک طرف میرویم و خودمان هم نمیدانیم که به کجا میرویم و به کجا خواهیم رسید اگر شما پناهمان ندهید ، دستان ما را به طرف چه کسی دراز کنیم؟ اگر شما ما را از درگاهتان برانید، گرگ های جهالت و معاصی ما را تکه تکه پاره میکنند.

یا امام زمان .آقا معلم میگفت که شما به مادران حضرت زهرا (س) علاقه فراوانی دارید از شما میخواهم که به خاطر مادر جوان از دست رفته تان مادر پهلو شکسته تان از سر تقصیر ما بگذرید و به ما رحم کنید و خودتان

از خدا بخواهید که دوران غیبتتان به سر آید ما هم قول می‌دهیم که دیگر نوکران خوبی برای شما باشیم و فرمانتان را به دیده منت بخریم و برای ظهور شما دعا میکنیم از خدا می‌خواهیم که گره غیبت شما گشوده گردد و مصیبت غیبت شما خاتمه یابد. ان روز دلها ارام میگيرد که بدانیم قلب رئوف شما از ما راضی است و از خدا روزی را طلب میکنیم که روز ظهور شما باشد چشم به راه جمعه ای هستیم که شما را با خود می‌آورد و چشم به راه شما هستیم تا دلها به نورتان منور گردد چشم مان به جلالتان روشن شود و سرمان گرمی دستان مهربان شما را احساس کند.

عزیزم کاسه چشمم سرايت میان هر دو چشمم جای پاي
از ان ترسم که غافل پا گذاری نشیند تیر مژگانم به پاي